

احترام به مادر

رخت‌ها رو جمع کردم توی حیاط تا وقتی
برگشتم بشویم.

وقتی برگشتم ، دیدم علی از جبهه برگشته و
گوشه حیات نشسته و رخت‌ها هم روی طناب
پهن شده!

رفتم پیشش گفتم: الهی بمیرم! مادر، تو بایه
دست چطوری این همه لباس رو شستی؟!

گفت: مادر جون اگه دو تا دست هم نداشتم، باز وجدانم
قبول نمی کرد من خونه باشم و تو زحمت بکشی.

